

درس ۹

کویر ۷۰ ← علی شریعتی

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: روی آوردن به معنویات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی
کویر: نمادی از دنیای بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوههای شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویید، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود

قلمرو زبانی:

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سرطان به معنی خرچنگ است.

مشایعت: همراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه و حصاری کوچک که در میان قلعه ای بزرگ باشد.

انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.

قلمرو ادبی:

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن / سربرداشتن: سر بلند کردن / سر بر شانه هم دادن درختان، سینه کویر، دل یخچال، دل ارگ: استعاره مکنیه و تشخیص

هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند: تشبیه: اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است.

بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ: گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش یاد می‌کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدرسهای مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار — آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام — مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشمها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن وفادار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قلمرو زبانی:

فقه: علم احکام شرعیه / حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن / حوزه: ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت

وابسته و وابسته، قید صفت

قلمرو ادبی:

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن / چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی؛ علم و فلسفه و کلام، مشبه؛ چراغ: مشبه به / بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشبیهی /

باب علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگهداشتن: کنایه از پر رونق نگهداشتن و ارزشمند کردن / مراعات النظر: گرم، چراغ و روشن

قلمرو فکری: در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل‌ن بستن به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف ها کاسه زیبایی / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می بر با پای دگر سهراب سپهری

پس از او عمومی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سالهای کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتیم و به تعبیر امروزان «می‌رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سالها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند

...در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراءالطبیعه را — که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند — در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرايي که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است...

قلمرو زبانی:

نویسنده رومانیایی: منظور کنستانتین ویرژیل گئورگیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»

آواز پر جبرئیل: نام رساله ای است از شیخ شهاب الدین سهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است.

حیات: زندگی / ماوراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم معقولات، خارج از طبیعت / غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد / غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بویدن

قلمرو ادبی:

راه کسی را پیش گرفتن: کنایه از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پاگیر شدن: کنایه از ایجاد دردسر کردن / چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن، انتظار کشیدن / تابستان وصال: اضافه تشبیهی /

آمدن تابستان با مهربانی و گرمی و...: تشخیص، استعاره مکنیه / آمدن گرم: حس آمیزی / تشبیه: کویر به مهنی آزاد تشبیه شده است. / فلسفه: مجاز از فیلسوفان / مذهب: مجاز

از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور دارد: تضمین (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: اضافه استعاری (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش،

غارش، کوهش و... زبان گویای خدا می شود: تشبیه: مشبه: درخت...؛ مشبه به: زبان خدا / تلمیح به آیه قرآنی: «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». نیز دارد / عطر الهام: اضافه تشبیهی /

درخت و غار و... آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، استعاره مکنیه / عبارت «و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند»: حسن تعلیل / استشمام: با عطر تناسب دارد.

قلمرو فکری: بیشتر پیامبران از سرزمینهای کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و...: مرتبط با مفهوم «جهان، قرآن مصور است» / آیه ها در آن / به جای آنکه بنشینند، ایستاده اند» سلمان هراتی

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر بارانهای غیبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را

همچون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می کنم، ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم، ناله های گریه آلود آن امام

راستین و بزرگم را که همچون این شیعہ گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه

فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید! چه فاجعه ای!...

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می -

گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان،

تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آلود: صفت مفعولی مرخم / ناله های گریه آلود: ناله های که با گریه و ضجه همراه باشد. / تفرجگاه: گردشگاه

آن امام راستین: منظور حضرت علی است.

مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

قلمرو ادبی:

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پر مهتابی: تشبیه / نخلستان خاموش و پر مهتابی: پارادوکس (متناقض نما) / مشت بی تاب قلب: اضافه تشبیهی / باران های سکوت: اضافه تشبیهی / نگاه های

اسیر: تشخیص / پروانه های شوق: اضافه تشبیهی / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: اضافه

استعاری و تشخیص / حلقوم چاه: اضافه استعاری و تشخیص

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم: گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر،

ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تالو پر شکوهش از راه رسید و گلهای الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر

زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه» که بعدها دبیرانم خندیدند که: «نه جانم،

کهنکشان!» و حال می فهمم که چه اسم زشتی! کهنکشان؛ یعنی از آنجا گاه می کشیده اند و اینها هم گاه هایی است که بر راه ریخته است! شگفتا که نگاه های

لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهنکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات

را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر برمی گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذتها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و

شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم تا اسمال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا...

می توان چند حلقه چاه عمیق زد و... آنجا می شود چغندرکاری کرد...!

قلمرو زبانی:

نظاره: نظارت، نگرستن، تماشا / تالو: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغان / پروین: چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوشه جمع شده / سرزد: تابید.

یک راست: مستقیم / ماوراء: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد / قدس: پاکی / نشئه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقه: ممیز /

قلمرو ادبی:

خود: مجاز از وجود خود / گرم چیزی بودن: کنایه از مشغول و سرگرم بودن / دریای سبز معلق: استعاره از آسمان و نیز تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند.

مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان / الماس پر: استعاره از پرتو و نور ستارگان / سرزدن: کنایه از طلوع کردن / گلهای الماس شکفتند: گلهای الماس: استعاره از ستارگان / شکفتن گلهای الماس:

کنایه از پدیدار شدن ستارگان / قندیل پروین: اضافه تشبیهی / دبیران: در اینجا نماد عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا می نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از کهنکشان / نگاههای

لوکس مردم... استعاره مکنیه (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است). / چهره: مجاز از شخصیت / دیدار: مجاز از نگاه /

قلمرو فکری:

- آن شب نیز من خود را بر روی بام ... : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می کرد.
- نگاههای لوکس مردم آسفالت نشین شهر... نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه هارا برای رساندن معنا کافی نمی داند
- کلمات را کنار زیند و در زیر... ارتباط معنایی با: صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار سعدی
- از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم: منظور شخصیت های دینی و معنوی چون حضرت علی است.

و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک‌اکه آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین — و معطر شعر و خیال و الهام و احساس — که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه شوق در آن می‌پرید در سموم سرد این عقل بی درد و بیدل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدامی کرد، به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشسته خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم .

قلمرو زبانی :

سموم: یاد گرم و زهرآگین و خفقان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهورامزدا)، خدایی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام

قلمرو ادبی :

عالم پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان/ آن عالم... سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه: مشبه: آن عالم، مشبه به: سرا/ سرد و بیروح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن/ باغ: استعاره از آسمان / گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس: اضافه تشبیهی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشبیه/ پروانه و پریدن: مراعات نظیر / سموم سرد: متناقض نما / سموم سرد این عقل: اضافه تشبیهی/ عقل بیدرد و بیدل: تشخیص/ قلب پاک... پژمرد: استعاره مکنیه (قلب به گلی تشبیه شده است که پژمرده است) / علم عددبین مصلحت اندیش: تشخیص و استعاره مکنیه /

قلمرو فکری :

- نویسنده از اینکه نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت ها دور گشت، ناراحت است.

روان خوانی

بوی جوی مولیان^{۷۷}! ← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشایر فارس و شیفته ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من، ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره های کودکی و نوجوانی محمد بهمن بیگی است. نثر این کتاب، روان و طنزآمیز است.

قلمرو زبانی:

ابرش و سمند: نیز نام گونه هایی از اسب است	حد و حصر: حد و اندازه	عطر آگین: خوشبو
اندوه گسار: غم خورنده، غمخوار	حرمت: آبرو، احترام، ارزش	قاش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند.
ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل	حضرات دولتی: مقامات دولتی	قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند
آفت: بلا	خط و خال: لکه و نشانه هایی در بدن	کبک دری: نوعی کبک که در دره ها زندگی می کند
باز آمدن: برگشتن	خقیف: سبک	گرنده: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.
برگ: آذوقه، توشه	دادیار: مقام و پستی در دادگستری	کمانه: نام محلی است.
بطالت: بیهودگی	دانشنامه: مدرک تحصیلی	کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب
بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن	دلاویز: دلنشین، دلپذیر	گرده: پشت گردن
بلدرچین: نام پرنده ای است،	دیار بی یار: سرزمینی که دوست و خویشاوندی در آن نباشد	مباهات: فخر کردن
بن و بلوط: نام دو درخت	دیرین: قدیمی، صفت نسبی	محصور: حصار شده، محدود
بهار خواب: بالکن، تراس	زین و برگ: ابزار مربوط به چهارپا برای سوارکاری	مدهوش کردن: از خود بی خود کردن
بیخ و بن: اصل و ریشه، پایه	شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت	مرتفع: بلند
بیکران: بی انتها	شیهه: آواز اسب، بانگ اسب	مزایا: جمع مزیت، برتریها
پر سخاوت: سخاوتمند، بخشنده	صدیق: گواهینامه، مدرک	ملاحت: سرزنش
تبار: خاندان، خویشاوندان	طفیلی: میهمان ناخوانده	مواهب: جمع موهبت، بخشش ها
تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین به کار می رود.	عدلیه: دادگستری	یغما: تاراج، غارت
تکاپو: تلاش، جستوجو	عشایر: در لغت جمع عشیره به معنی قبیله است	ییلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند
جان فرسا: نابود کننده	عشیره: طایفه، ایل	

قلمرو ادبی:

- پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی
- اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن
- در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی
- مزه چیزی را زیر دندان داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن
- باد و باران خورده: کنایه از کنیفت بودن
- قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن
- دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت
- زبان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن
- زمین گیر: کنایه از ناتوان
- دست یافتن به چیزی: کنایه از رسیدن به آن
- از سر گرفتن: کنایه از شروع کردن
- دو دل کنایه از مردد، شکدار
- سر در گریبان کنایه از متفکر و سرگردان
- از بیخ و بن برانداختن: کنایه از نابود کردن
- گرفتن دل: کنایه از ناراحت و غمگین شدن
- از چیزی یا کسی چشم پوشیدن: کنایه از صرف نظر کردن
- حلقه به درکوفتن: کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جایی

قلمرو فکری:

- نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را با سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می بخشد.
- گرمایی که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به چنان می نشیند؛ حال آنکه گرمای زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبد.
- نویسنده در این بند به ییلاق و قشلاق ایل اشاره دارد که با فرارسیدن پاییز به نقاط گرمسیری می روند و با شروع بهار راه رفته را به سمت نقاط سردسیری برمی گردند.